

مطالعه آکادمیک زندگی در عالم

سخنرانی مارتین هیدگر در سال ۱۹۲۹
به روایت هربرت مارکوزه

تلخیص و ترجمه مهدی صادقی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقاله حاضر یادداشتهای مارکوزه از سخنرانی هیدگر است. برای فهم فلسفه هیدگر دانستن زبان و زمان وی ضروری است. زبان هیدگر خانه وجودی و زمانی هیدگر و شرط فهم هیدگر ورود به این خانه وجودی است. به نظر هیدگر زبان خانه وجود است لذا فهم و فراگیری زبان آلمانی مخصوصاً اصطلاحات مورد استفاده هیدگر شرط فهم زبان هیدگر است. فهم فلسفه هیدگر مستلزم فهم تاریخ فلسفه آلمان و به خصوص تاریخ فلسفه دوره جدید است. شایان ذکر است مقاله حاضر گزیده و مختصر آخرین مقاله از کتاب وی درباره ایده آلیسم آلمان، فیشته، شلینگ و هگل است.

نزدیکی با عالم

دانشگاه‌ها مانند فروشگاه شده‌اند و تحصیلات فاقد روح علمی است. پزشکان و حقوقدانان نمی‌دانند که چه نسبتی بین علم آنان و حضور انسان (*Dasein*) وجود دارد. به طور مثال آیا پزشکان به بیماری و مرگ می‌اندیشند؟ آیا جنایت و جرم و بیماری و مرگ را می‌توان در یک رشته خاص دانشگاهی مطالعه کرد؟

آیا ما امروز از کنار مسائل اساسی و ذاتی به سهولت عبور نمی‌کنیم؟ آیا تحصیلات فعلی با عالم نزدیکی دارند (*Weltnähe*)؟

هدف ما نزدیک آمدن (قرابت و نزدیکی / *Nähe*) عالم و فلسفه و علم جدید است و باید امکان بارز حضور انسان فراهم باشد تا نزدیک عالم قرار گیریم.

آیا ما در نزدیکی عالم به سر نمی‌بریم و علم یکی از مشخصات حضور انسان نیست؟ فلسفه و علم به عنوان دانش قرابت چگونه می‌توانند به عالم نزدیک شوند؟ حضور ما با روشنفکرگرایی علم در مخالفت اساسی است. علم دیگر فاقد جایگاه خود در حضور است و از محل خود دور شده است.

این تغییر در نزد ماکس وبر اهمیت اساسی دارد چنان‌که وی علم را سحر عالم می‌دید و از آن چونان شغل یاد می‌کند.

مبارزه بر علیه روشنفکرگرایی به نحو مثبتی وحدت علم و زندگی را در پی دارد و دو چیز را در برابر دارد: مردمی شدن علم و اشتغال اساتید به جزوات و کتب درسی. جهت علوم در جهت پرشش از اشیاء خلاصه شده، به نحوی که دیگر پرشش از جهت و فلسفه در جهان نیست.

علم و تئوری

هیچ زمانی تا این اندازه تئوری علم و نظریه شناخت ارائه نشده است. فلسفه نمی‌داند که علم است یا این که با علم تعریف می‌شود و یا معرف علم است. تعریف علم و فلسفه باطل نیست، اما این امر درک شدنی نیست. تعریف در سه مسئله صورت می‌گیرد.

۱. تقسیم‌بندی، ۲- اندیشه اصلی تعریف، ۳- معنی اصلی تعریف.

۱. تئوری امروزه در مقابل علم قرار دارد. مفهوم تئوری ابتدا توسط ارسطو به کار رفت

(*τα* و *οραν*): دوبار دیدن، مشاهده ویژه که در موقع مشاهده جشن‌های *θησ* (تثا *τα*)، مشاهده بزرگ حوادث را به همراه خود داشتند. تئوری در نظر ارسطو حالتی اساس از حضور انسان بوده است.

تئوین (*τενευ*) یک وی‌ئوس (*βίος*) در اوج است. تئوری در یونان با عمل فرقی نداشته بلکه تئوری اوج عمل بوده است. به طور سنتی رفتار نظری با دو مشخصه آمده است: نخست ارتباط رفتار با اشیا، و دیگر اعمال شناخت حاصل از رفتار نظری به اشیا شناخته شده. این تعاریف نتایج رفتار نظری اند ولی مشخصه ذاتی آنها نیستند. جهت معلوم شدن مسئله به شرح تمثیل مغازه افلاطون می‌پردازیم:

افسانه تمثیل مغازه افلاطون

غار افلاطون تمثیل و تشبیه نیست بلکه حاکی از ذات حضور انسانی است و چون تاریخ انسان اساساً تاریخ سقوط (*Verfallenheit*) انسان است (که خود نحوی از آگریستنس است) تاریخ بی‌هویتی (*Unwesen*) انسان باید در این ماهیت و ذات انسان نیز نهاده شده باشد.

در این اشاره به ماهیت انسان طبیعت (*φύσις*) و تعلم (*παιδεία*) لازم است. این کلمه را نمی‌توان به آموزش ترجمه کرد بلکه سخن از امکان درونی انسان است، که متوجه کودک (*παις*) است. ترجمه و تعریف کلمه بعداً در تفسیر روشنتر خواهد شد.

در غار افراد برداشت ویژه‌ای از اشیا و حقیقت آنها دارند.

افراد در غار بهم بسته شده‌اند و تنها می‌توانند دیوار روبه‌روی خود یعنی انتهای غار را نگاه کنند. یکی از افراد در این هنگام آزاد می‌شود و می‌تواند از جای خود حرکت کند و به عقب نگاه کند و متوجه وجود سایرین در غار شود.

اگر افراد آزاد شوند دچار درد چشم ناشی از برخورد نور شدید با چشم خواهند شد و نتیجه ابتدا یک سردرگمی (*αποθία*) خواهد بود. فرد آزاد شده خواهان بازگشت به جای خویش است. وی ابتدا باید به تصاویر و اشیا در آب و سپس به دیدن آسمان عادت کند.

تفسیر ما متوجه دو مسئله است. نخست اینکه انسان در بند به چه تعلق دارد؟ دیگر اینکه هنگام آزاد شدن چه چیزی مورد توجه افلاطون است؟ در حالت اول که افراد تصاویر موجودات را مشاهده می‌کنند در بند موجوداتند. شناخت آنها بعد از رها شدن افزوده می‌شود.

طی مشاهده نور فرق نمود و وجود معلوم می‌گردد. این تشخیص وقتی ممکن است که

حقیقت (*Wahrheit*) درک شود. آزاد شدن در این جا "نحوی وارد حقیقت شدن" است. ابتدا چشم باید به نور عادت کند. با آزاد شدن فرد وارد مرحله طاقت فرسایی می شود. و این عدم تحمل فرد را به حالت اولیه و به بند باز می گرداند. در اینجا اثر آرامش بخش یا تحریک کننده بر حضور مورد توجه است. از این به بعد فهم اسکان در غار بهتر صورت می گیرد. آن حضوری افسانه ای است. محصور اشیا و تحت حمایت سرپناه دهندگان مقدس (*Heilige*) بودن. حقیقت در اینجا وضوح موجود نیست بلکه آرامش حضور است. با آزاد شدن از بندها، در حقیقت و حضور تغییر ماهوی حاصل می شود. حضور ازین پس حقیقت را به مثابه مثل اشیا ملحوظ می کند و دیگر صحبت از آرامش نیست و لذا آزادی ابتدا رنجش آور و فردمایل به بازگشت به حالت اول است. این داستان برای افراد بشر اتفاق می افتد و حاکی از وضعی اساسی در حضور انسان است. حالت تمایل به بازگشت آنان با آزادی (*Befreiung*) نسبت دارد. علم و فلسفه گذر از وضع آرامش به آزادی و سیری در خود حضور است به مثابه حضور آزاد.

در این نحوه زندگی (*Existenz*) نحوه کون - در - عالم (*In-der-Weltsein*) قرار دارد که اساس پرسش از علوم و حقایق می باشد.

(هیدگر در اینجا به سئوالات حضار پاسخ می دهد و می گوید سوء تفاهمی ایجاد شده و وی فقط تفسیر فلسفی می کند و درباره ذات مسائل سکوت می کند).

ما می توانیم مطالعه درباره حضور در مرتبه ای عالی را به مثابه مذهب نیز تلقی کنیم. مذهب هم احساس و ادراک نیست بلکه نوعی موضع حضور نسبت به موجودات است. تعریف مذهب در اینجا مشکل است چون اغلب فرهنگ مذهبی مدنظر است. مذهب به مثابه آرامش حضور در معنی فوق، وضعی است که مادام که انسان و حضور وجود دارد از آن به طور کامل گذر نمی کند. در اینجا جهت تاریخ عقاید نیست بلکه درباره ماهیت تاریخ انسان است. مذهب حالتی اساسی در حضور قبل از علم است.

امکان دارد خروج از غار نیز همچنان حضور باشد.

خروج از غار به نظر ما استعلا (*Transzendenz*) است.

خروج از غار الزاماً فهم موجود چنان که هست، نیست. شرط فهم عادت طولانی است. حالت سرگیجی ناشی از خروج از غار نیز نحوی از وجود حضور انسان است.

موجود در این حالت در فرد تصویری ایجاد می‌کند که همان نمود (آیدولا *εἶδωλα*) در اینجا نوسانی بین بود، وجود و نمود برقرار است. حقیقت قدیم و جدید.

بعد از ورود به نور و عادت چشم به نور، نور و روشنائی کاملاً مشهود است. یونانیان آن را سوفیا (*σοφία*) می‌نامیدند.

استعلاگذر به نور است تا در نور و با نور موجود رؤیت شود که در واقع گذر از شی نیست بلکه گذر از موجود به نور است.

مراد از استعلای حضور انسان در اینجا چیست؟ در پرسش از موجود دچار یک بازگشت می‌باشیم.

عادت به رؤیت که پرسش از موجود را با طرح اشیاء جهان و منشأ خدایان پاسخ می‌دهد؛ این بازگشت از نظر یونانیان اصل (آرخه *αρχή*) است. پاسخ در اینجا از خود موجود نشأت می‌گیرد. آرخه ابتدا در خاک، آب و آتش و هوا جستجو می‌شود.

به تدریج پرسش از موجود (تی‌استین *τιεστιν*) به پرسش از موجود و من تبدیل می‌شود. یونانیان برای رسیدن به پاسخ این پرسش چهار قرن وقت لازم داشتند. امروزه ما مشغول اکتشافات حیرت‌زا هستیم و به موجوداتی می‌پردازیم. که ما هم از آنها هستیم. جستجوی اخیر منجر به بی‌بنیانی (*Grundlosigkeit*) ما شده است.

این پرسش سرتاسر عمر سقراط را به خود مشغول کرده بود.

این پرسش، باگذشت اساسی و صیوروت اساسی انسان آزاد شده است. این پرسش در میان موجوداتی که انسان هم با حضورش در بین آنهاست صورت می‌گیرد، انسان از موجودات می‌گذرد و در عین حال خود باقی می‌ماند.

ما امروزه حتی نمی‌دانیم از چه باید خود را رها کنیم.

دانش به پرسش یادشده شرط هرگونه آزادی است. صحبت سخن از نور چه نسبتی با چشمان ما دارد. نور همه جا هست ولی دیده نمی‌شود.

افلاطون نور را چون عنصر سومی می‌شناسد (تریون جنوس *τριτον γένος*). دو دیگر دیده و دیده شده‌اند.

دیدن به مثابه معیار از کجا نشأت گرفته است؟ دیدن غیر از دیده شدن است که به نور محتاج است. گرچه این نور به نظر افلاطون حاضر نیست ولی نقص هم نیست. در دیدن انسان در نزدیک‌ترین نسبت به شی می‌باشد. نور چون قیدی بر دیدن و دیده شدن حمل

می شود. قید نور، دیدن و دیده شدن را ممکن می کند.

روشنایی به مثابه جنس (جنوس $\gammaενος$) ریشه دار (اکسگنوس $εχ-γενος$) است. منشأ نور ظاهراً خورشید است. چشم دچار خورشید ($ηλισειδεστατον$) است. ما نمی بینیم چون چشم داریم بلکه ما چشم داریم زیرا می بینیم. چون می توانیم ببینیم پس چشم داریم.

دیدن مشروط به وجود نور است و به نظر افلاطون منشاء آن خورشید است. خیر (آگاتون $αγατον$) یا ایده خیر (ایدآ تون آگاتون $ιδεατοναγατον$) شرط شناختن و شناخته شدن است. در این جا صحبت از دو امکان و نه دو چیز است: شناخت و حقیقت. امکان دیده شده از نظر افلاطون حقیقت (آلتیثیا $αληθεια$) است. در این حالت اشیاء دارای ویژگی دیده شدن اند. به عبارتی صحبت از ممکن کردن و شدن جنس است. موجود و امکان از آنها منشأ می گیرد.

مفهوم امروزی حقیقت به معنی بداهت را باید کنار بگذاریم. در اینجا صحبت از علم نظری نیست بلکه منظور از آزادی از غار، رسیدن به اوج حقیقت است. وظیفه ما تأمل درباره سارت و رهایی است.

حقیقت در نظر افلاطون در کنار اشیاء قرار دارد و مشخصه موجود است. لذا به مثابه صفت موجود شناخته شده نیست بلکه شناخت متوجه شی است و عدم آن غفلت از نسبت معرفت و خیر است. اینجا باید همواره توجه به حقیقت به مثابه معیار قضیه و شناخت مورد نظر باشد.

ارسطو خرد را تشخیص درست و خطا می داند که ربطی به حقیقت ندارد. منطق قدیم و سنتی در درک حقیقت ارسطویی دچار خطا شده است.

خطای محض دیگر در تعریف حقیقت، تلقی مفهوم و معنی قضیه است. معیار ارزش امروزه حاکم بر پدیدارشناسی است.

درک آلتیثیا تنها منوط به آشکار بودن موجود است. چرا یونانیان حقیقت را نفی و فقدان می انگاشتند.

حقیقت برای یونانیان پرده برداشتن از روی موجود است. به عبارتی پرده زدایی است. زدایش در این جا جدای از مفهوم سنتی حقیقت است. آن پیش از علم است. حقیقت در این معنی همه جاست و هیچ جا نیست. در این معنی قرابتی بین نور و حقیقت برقرار است. قضیه وقتی دارای حقیقت است که موجود حقیقی تلقی شود و این وقتی است که

موجود در بداهت ظهور و گشودگی (*Offenheit*) باشد. عمل وقتی درست است که منجر به ظهور گشودگی موجود شود. ارسطو ذاتی انسان را رفتار عیان کننده می دانست که متعلق به روح است. چون روح اصل زندگی است لذا این حقیقت تعیین ذات موجود زنده است. اخلاق نیکو ماخس. افلاطون در اینجا به ذکر پنج نحوه تعیین و تعین می پردازد. علم، رفتار عملی، اظهار خویش، نور، فهم (فیدروس، ۲۹۴).

بر این اساس نسبت جنس و موجود به مثابه حقیقی در چیست؟ این تعریف منجر به حصول معنی دقیق ذهن (*Subjekt*) می شود. هستی ذهن یا تقرر ظهور آن (*Existenz*) در اظهار و تعیین است و حقیقتی است حادث شده (*Ereignis*). در این حالت ماهیت موجود در مقابل اظهار و عیان کردن قرار می گیرد. تنها پس از این اظهار است که موجود در دسترس می باشد. با خاموش شدن تقرر ظهور، موجود از حیطة ظهور خارج می شود. حقیقت به یک معنی به ذهن تعلق دارد ولی نه چون صفت. حقیقت در اینجا از حضور خویش برخاستن است. حقیقت یافتنی است مادامی که حضور تقرر ظهور دارد. چنان که خطا هم منوط به تقرر ظهور حضور است.

چهار مرحله عدم حقیقت و مستور ماندن از نظر ارسطو بدین قرار است:

۱. وقتی حضور به تقرر ظهور می رسد، همراه خود نحوی از استتار نیز دارد.
۲. وقتی معلوم شناخته می شود، استتار ناشناخته عمیق تر می شود.
۳. خطا و عدول از شناخت به حالت استتار شی.
۴. تحریف و سوء فهم و خیر غلط درباره چیزی.

نسبت خیر و ماهیت حقیقت در چیست؟ ایده خیر عالی ترین حقیقت و ممکن ساختن آن است.

برای رسیدن به معنی خیر نیز باید از روزمره گی گذر کنیم. در خیر صحبت از اساس حضور انسان است که همان اظهار حقیقت است. ارسطو خیر را "برای چیزی" بودن معرفی می کند. تصمیم حضور برای حضور خویش، تصمیم در جهت آزادی است که برای آن حضور دارای تقرر ظهور است.